

در این مقاله به نمونه‌هایی اشاره شده که نزد بسیاری از مفسرین قرآن و مورخین اسلامی، بدیهی تصور شده است، مانند آفرینش حوا بعد از آدم، میوه‌ی ممنوع، عالم‌گیر بودن طوفان نوح. میراثِ خلافت و امامت برای فرزندان یا خویشاوندان رسولان، و چند نمونه‌ی دیگر که بسیار به اختصار در این مقاله آورده‌ام.

توضیحات را در پایین هر صفحه آورده‌ام تا در صورت نیاز در دسترس باشد. ارجاعات در کنار هر مطلب، و مشخصات برخی مآخذ مهم را در پایان مقاله آورده‌ام

کلید واژها:

اسرائیلیات، حوا، میوه‌ی ممنوع،
نوح، ابراهیم، امامت، سرنمون (کهن
الگو)

اسرائیلیات

تعریف اسرائیلیات:

در این نوشتار، اسرائیلیات عبارت است از روایاتی که از تورات و دیگر منابع اسرائیلی به نحوی وارد تفسیرهای قرآنی و مضامین تاریخی و باورهای اسلامی شده است در حالی که با سیاق آیات قرآن همخوانی چندانی ندارد و بعضاً خلاف آن چیزهایی است که در قرآن آمده.

بنا بر این و از نظرگاه دینی، مهمترین سندی که بتوان اسرائیلیات را با استناد به آن تشخیص داد خود قرآن است. برای

ورود به این بحث ناگزیرم چند نکته‌ی اساسی را یاد آوری کنم که عبارتند

۱- خویشاوندی و ارتباط بخشی از عرب حجاز با داستان‌ها و دین ابراهیمی

۲- رابطه‌ی متن قرآن با تورات و انجیل‌ها

۳- نقش راویان حدیث در ورود اسرائیلیات به متون تاریخی، تفاسیر قرآنی و عرفانی.

و چند نکته‌ی دیگر

اشاره‌ای به خویشاوندی عرب حجاز با ابراهیم، شاه شبان کنعان

عرب حجاز، به‌ویژه اهل مکه و قبیله‌ی قریش، خود را از نژاد ابراهیم و اسماعیل می‌شمردند. داستان اسماعیل به عنوان فرزند ابراهیم، در کتاب پیدایش تورات به تفصیل آمده است. مطابق روایات تورات، چون ساره نازا بود کنیز خود هاجر را به آغوش ابراهیم فرستاد تا به این وسیله هاجر برایش فرزندی بیاورد و ساره او را در دامن خود پرورش دهد. اما هنگامی که خود ساره توانست اسحاق را بیاورد، تحمل اسماعیل و هاجر در نظرش دشوار شد و:

به ابراهیم گفت: «این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق، وارث نخواهد بود

خداوند هم سخن ساره را تایید کرد و ابراهیم ناگزیر هاجر و فرزندش را به تبعید فرستاد. باز هم به روایت کتاب پیدایش، خداوند که پیش از این به ابراهیم قول داده بود تا مراقب این فرزند تبعیدی هم باشد، وقتی سرگردانی هاجر و هروله‌های او را در پی یافتن آب می‌بیند، از آسمان هاجر را آواز داد که:

تو را چه شده؟ ترسان مباش (...). برخیز و پسر را بردار، او را به دست خود بگیر، از او امّتی عظیم بوجود خواهم آورد. و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته، مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید. و خدا با آن پسر می‌بود. و او نمو کرده، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ گردید. و در صحرای فاران،^۱ ساکن شد. و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت. (پیدایش، باب ۲۱)

خواه صحرای فاران در ملتقای سینا و مصر باشد، و خواه به گفته‌ی مورخین اسلامی در حجاز، به هر حال همه‌ی نمادهایی که در کعبه و اطراف آن تعبیه شده است برگرفته از داستان هاجر و اسماعیل است. از سعی میان صفا و مروه، تا چاه زمزم، حجرالاسود شاید به عنوان نماد زهدان مادر،^۲ و حتی مدفن هاجر و اسماعیل که همان خانه‌ی کعبه بوده است، همه و همه نشان از این دارد که اهل حجاز خود را وارثان همان هاجر و اسماعیلی می‌شمردند که به فرمان ساره به این بیابان تبعید شده بود.

^۱ - با استناد به همین بخش از تورات برخی مورخین اسلامی "فاران" را همان کوه‌های مکه دانسته‌اند/ البداء و التاریخ،

مقدسی، جلد پنجم، ص ۳۳/ و معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۲۵

^۲ - ظاهراً حجرالاسود تا پیش از بعثت نماد زهدان مادر بوده است که به عنوان "سنگ زاویه" در کعبه تعبیه کرده بودند و در مراسم حج با استلام به آن و به صورت عریان، طواف خود را آغاز می‌کردند توضیح بیشتر در مورد داستان هاجر و اسماعیل و حجرالاسود و مناسک نوزایی را در کتاب "حج، از مناسک نوزایی تا فرایند فردیت" نوشته‌ام

در دنیای آن روزگار، فرزندی که از کنیز زاده می‌شد، به لحاظ حقوقی میراث از پدر نمی‌برد بلکه خودش مملوک شمرده می‌شد و چون هاجر کنیز ساره و مملوک ساره بود از این جهت در اختیار ساره بود که او را آزاد کند یا بفروشد یا تبعیدش کند. به هر حال هاجر کنیزی آزاد شده بود و بسا که "بیت‌العتیق" به معنای "خانه‌ی آزادی" به نحوی اشاره به همان داستان آزاد شدن هاجر و در این کعبه ساکن شدن و مدفون شدن هم باشد.

خواه این داستان‌ها اسطوره باشند یا وقایع دقیق تاریخی، هرچه هست این نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت که اعراب حجاز و به‌ویژه اهل مکه، هم به قانون ارث نبردن اسماعیل از ابراهیم باور داشتند و هم این‌که در اصل فرزندان هاجر هستند. منظور از مفهوم "ارث" در این جا، میراث عهدی است که میان خداوند و ابراهیم بود. در تورات نیز این نکته بارها تکرار شده است که:

خدا گفت به تحقیق زوجات ساره برای تو پسری خواهد زایید و او را اسحاق نام بنه و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد (پیدایش، باب ۱۷)

به روایت تورات، هنگام تبعید اسماعیل، خدا صراحتاً به ابراهیم گفته بود که: ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد. این‌ها نکته‌هایی هست که در نسخه‌های تورات کنونی دیده می‌شود و چندان دور نیست که پیش از بعثت پیامبر همین روایت‌ها را اعراب هم می‌دانستند و پذیرفته بودند که میراث "عهد" ویژه‌ی فرزندان اسحاق و یعقوب است. بنا بر این، آنچه به این صحرائشینان تبعیدی رسیده تنها همان میراث آزادی است که از هاجر و اسماعیل به ارث برده‌اند. شاید به همین گونه‌ها بوده که مردم حجاز مناسک خود را به گونه‌ای رقم زده بودند که با سرگذشت هاجر و اسماعیل همخوانی داشته باشد. همچنین مهمترین خدایانشان هم ایزد بانوانی باشند مثل لات و منات و عزی که دختران الله دانسته می‌شدند. به این گونه مسجدالحرام یا همان بیت‌العتیق و خانه‌ی هاجر که نمادهای مادرانه در آن بیشترین نمود را داشت، در برابر خانه‌ی قدس قرار می‌گرفت که نمادهای پدرانه از ابراهیم تا اسحاق و یعقوب و یوسف بیشترین سهم را در آن داشتند.

حدود ششصد سال پیش از بعثت محمد رسول، اتفاق بزرگی در قوم بنی اسرائیل پدید آمد و آن ظهور مسیحیت بود. نقل است که یحیی تعمید دهنده و عیسی مسیح میراث "عهد" را از انحصار بنی اسرائیل بیرون آوردند و ابراهیم نه بعنوان "پدر = والد" بلکه به عنوان پدر دینی هرکسی دانسته شد که به خدای ابراهیم ایمان آورد. در انجیل متی به نقل از یحیی آمده است که:

این سخن را به خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این

سنگها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. (متی، باب سوم)

مخاطب این سخنان فریسیان بودند که خود را از تخمه‌ی ابراهیم می‌شمردند و به همین سبب متعصبانه بر این باور بودند که وارث همان عهدی هستند که خداوند با ابراهیم بسته. همچنین در مسیحیت، از مضمون عهد نیز تاویل تازه‌ای صورت پذیرفت و سرزمین موعود از زمین به آسمان انتقال پیدا کرد. بنا بر این راه هموار شد تا دیگرانی هم که از تخمه و تبار ابراهیم نبودند ابراهیم را پدر دینی خود بشمارند.

مفهوم برده و آزاد نیز تحول پیدا کرد، غلام فرزند ابلیس دانسته شد، یعنی هرکس اسیر خواسته‌های تن و جسم باشد غلام است و فرزند ابلیس، و هرکس به "روح" خداوند و مسیح ایمان آورد فرزند خدا خواهد شد و آزاد شمرده می‌شود. آشکار است که در مسیحیت نخستین، این گونه رابطه‌ی پدر فرزندی، رابطه‌ای روحی بوده است نه رابطه‌ی خونی و جسمانی.

بسی محتمل است که همین تاویل‌های تازه از مفهوم "عهد" - به ویژه باطل دانستن حق انحصاری بنی‌اسرائیل در باره‌ی میراث ابراهیم - یکی از عوامل هموار شدن راه برای هاجریان (فرزندان اسماعیل) بوده باشد که در جست و جوی پیوند دینی خود با ابراهیم بر آیند.

رابطه‌ی متن قرآن با تورات و انجیل‌ها

این که از چه زمانی پیامبر اسلام بیت‌المقدس را قبله‌ی خود قرار داده بود، چندان روشن نیست؛ اما این نکته به وضوح دیده می‌شود که بیش از شصت درصد آیات قرآن معطوف به داستان‌ها و مضامین تورات است. اتفاق مهمی که در کلام قرآن پدید آمد تغییرات اساسی نسبت به روایات عهد عتیق و عهد جدید بود. به تعبیر دیگر، روایت قرآن از داستان‌های عهد عتیق، اولاً "روایتی به اشاره" بود و دوم این که در هر اشاره‌ای تغییری اساسی در داستان‌ها پدید می‌آمد.

گمان قریب به یقین این است که مخاطبان رسول در مکه و مدینه، با داستان‌هایی که پسر عموهای نامهربانشان به عنوان متن مقدس نقل می‌کردند آشنا بودند، از این جهت لزومی نداشت که هر داستانی از آغاز تا انجام در متن قرآن آورده شود بلکه کافی بود تا به فرازهایی از آن داستان‌ها اشاره شود.

مثلاً داستان عهد خدا با ابراهیم، از هنگام زاده شدن تا هنگام مرگ به تفصیل و جزء به جزء در تورات آمده و تمام قصه برای این است که خدا با ابراهیم پیمان می‌بندد که سرزمین‌های نیل تا فرات را به اولاد ابراهیم که اسحاق و یعقوب باشند ببخشد و همه‌ی پادشاهان زمین تا ابدالآباد یا از اولاد یعقوب باشند یا به نحوی در خدمت آنان قرار گیرند.

اما در فرازی که قرآن از داستان ابراهیم یاد می‌کند این گونه آمده است که:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ، قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ

هنگامی که خدای ابراهیم او را به کلمات مبتلا کرد، پس ابراهیم [آن کلمات را] به تمامیت رساند.

[خداوند] گفت: من تو را برای مردمان امام قرار دادم.

- پرسید: از ذریت من هم؟

گفت: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد. (بقره آیه ۱۲۴)

با کمی دقت در آیات فوق و دیگر آیات مرتبط با آن، تفاوت فاحش آن را با روایت تورات در می‌یابیم. ابتلای به "کلمات" نکته‌ای است که در متن قرآن، به ادامه‌ی داستان هبوط آدم باز می‌گردد. در آن داستان نمادین، هنگامی که آدم هبوط می‌کند، آنگاه به تلقی کلمات خداوند می‌پردازد: «فتلقى آدم من ربه کلمات، فتاب إليه» به تعبیر دیگر، برای رهایی از خارستان پر گزند هبوط، گریزی نیست الا تلقی کلمات "او=خداوند" تا بتوان به سمت و سوی او راه سپرد.

در متن قرآن، معنای "کلمه" متفاوت از "اسم" است. اسم‌ها نشانه‌هایی برای چیزها هستند اما کلمه برای بیان رنج انسان و آرزوی نجات است، همان که بعدها در مورد عیسی مسیح نیز بیان شد.^۳ مطابق آیات قرآن، اکنون که ابراهیم آن کلمات را به تمامیت رسانیده به عنوان "امام" برای همه‌ی مردمان طرح می‌شود. "امام" برای دیگران نمونه و سرمشقی است برای آموختن از او "چون او شدن" یا از او سرمشق گرفتن. این واژه با رئیس، پادشاه و فرمانروا متفاوت است.^۴ این است که در قرآن از "کتاب" هم به عنوان امام یاد شده است.

فراموش نکنیم که مطابق روایات موجود در مضامین دینی-تاریخی، از روزگار ابراهیم -که همزمان با حمورابی دانسته شده- تا بعثت محمد رسول حدود دو هزار و پانصد سال فاصله بوده است. بنا بر این معرفی ابراهیم به عنوان امام برای همه‌ی مردمان، در واقع بیان یک داستان بدون تکیه بر تاریخی بودن آن است.

به زبان روانشناسی تحلیلی یونگ اگر بگوییم، می‌توان امام را "کهن الگو" یا سرنمونی دانست که در ناخودآگاه جمعی همه‌ی افراد حضور پیدا می‌کند و نزد هر قومی به نامی متناسب با شرایط و نیازهای آن قوم خوانده می‌شود.

^۳ - برای توضیح بیشتر می‌توانید نگاه کنید به [فرهنگ واژگان، کلمه](#)

^۴ - نگاه کنید به [واژه‌ی امام در بخش فرهنگ واژگان](#)

اما نکته‌ی جالب‌تر در گفت و گوی ابراهیم قرآن با خداوند، این است که ابراهیم وقتی مقام "امامت" پیدا می‌کند به یاد ذریت خود می‌افتد و می‌پرسد "و مِنْ ذُرِّيَّتِي؟" این پرسش در مورد آینده‌ی ذریت خود، به نحوی ابراهیم تورات را به یاد می‌آورد که در تورات بارها مطرح شده و خداوند هم عهد کرده بود که ذریت او را کثیر کند و عهد خود را نسل بعد از نسل با آنان حفظ کند. اما انگار در این ظهور دوباره‌ی داستان عهد و بازخوانی مجدد آن در قرآن، پاسخی که از سوی خداوند به ابراهیم داده می‌شود با آنچه در تورات آمده تطبیق نمی‌کند در نتیجه، خلاف انتظار بنی اسرائیل و خلاف متن تورات است.

در متن قرآن، نه اسحاق ستمگر دانسته شده بود نه یعقوب، نه اسباط، بنا بر این پاسخ خداوند که گفت «لا ینال عهدی الظالمین» اشاره به چه کسانی است؟

در آیه‌ی فوق شاید بشود به دو نکته اشاره کرد. اول این که ای ابراهیم "امامت" موروثی نیست. بسا کسانی که خود را وارث بیندارند و با تکیه به این میراث از ستمکاران شوند. دوم این که هم در انجیل‌ها و هم در قرآن اشارات چندی هست که بنی اسرائیل و همانان که خود را ذریت ابراهیم و وارث او می‌شمردند فسادها کردند و انبیاء بسیاری را کشتند. (انجیل متی باب ۲۳، قرآن سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۵۵)

به جز ابراهیم به عنوان کهن‌الگوی آشنا، نمونه‌های دیگری هم در قرآن یاد شده که رابطه‌ی نژادی را در میراث "عهد" باطل می‌شمارد، مانند داستان نوح و پسرش. در روایت تورات هر سه پسر نوح از طوفان نجات پیدا می‌کنند، اما در قرآن بی‌آنکه نامی از پسران نوح آورده باشد تنها به این اشاره شده که پسر نوح حاضر نمی‌شود با پدر همراه شود و هنگامی که در حال غرق شدن است نوح به خداوند می‌گوید:

نوح: آی خداوند، پسر من از خانواده‌ی من است، وعده‌ی تو حق است و تو احکم الحاکمین.

خداوند: ای نوح! او از اهل تو نیست. او عمل غیر صالح است. آنچه در باره‌اش دانشی نداری، نپرس. تو را موعظه

می‌کنم که از جمله "جاهلان" مباش (هود، آیات ۴۵ و ۴۶)

نقطه‌ی کانونی در این روایت باز هم نفی رابطه‌ی نژادی در مفهوم عهد و نجات است. در عین حال چند نکته‌ی دیگر هم هست که شاید اشاره به آن بی‌مناسبت نباشد. قسمت اول آیه که نوح به خداوند می‌گوید «وعده‌ی تو حق است» احتمالاً این جمله یاد آور متن تورات است که بنا به روایت آن متن، پیش از واقعه‌ی طوفان خداوند به نوح گفته بود:

اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد، از زیر آسمان هلاک گردانم. و هر چه بر زمین است، خواهد مرد.

لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم، و به کشتی در خواهی آمد، تو و پسرانت و زوجهات و ازواج پسرانت با تو. (پیدایش، باب ۶)

بعد از شرح مفصل داستان طوفان و هنگامی که نوح و فرزندانش از کشتی بیرون می‌آیند باز هم تورات بر این نکته تاکید دارد که:

و خدا نوح و پسرانش را با وی خطاب کرده، گفت: اینک من عهد خود را با شما و بعد از شما با ذریت شما استوار سازم. (پیدایش باب ۹)

انگار با دو داستان یا دو سناریوی شبیه به هم مواجه هستیم. شخصیت‌ها و صحنه‌ها در هر دو داستان یکی هستند و تنها در یک مورد تفاوت پیدا می‌کنند و گویی علت پدید آمدنشان در روایت کهن، مشروعیت بخشیدن به اصالت نژادی و میراث عهد است، اما در بازخوانی تازه، نفی آن.

استدلالی که از سوی قرآن برای نفی اصالت نژادی آمده این است که: «او [پسر نوح] عملی غیر صالح است» به تعبیر دیگر، هویت و "او بودن" وابسته به نژاد نیست بلکه وابسته به عملی است که انجام داده و می‌دهد.

داستان یعقوب به هنگام مرگ نمونه‌ی دیگری از این دست است. در تورات این گونه تصویر شده که یعقوب هنگام مرگ، فرزندان خود را فرا خواند تا آنان را برکت دهد و برای هر کدام پیشگویی‌هایی را بیان کرد به ویژه در مورد یهودا چنین گفت:

عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پایهای وی، تا شیلو بیاید. و مر او را اطاعت امتها خواهد بود. (پیدایش، باب ۴۹)

احتمالا این یکی از مهمترین باورهای یهود به هنگام بعثت پیامبر بوده است که هنوز هم در میان یهودیان بنیادگرا همین باور وجود دارد. در قرآن برای نفی چنین باوری از یهودیان روزگار بعثت این پرسش طرح شده است که مگر هنگام مرگ یعقوب شما آنجا بودید؟ و بعد اضافه می‌کند که یعقوب در آن واپسین دم از فرزندانش پرسید:

بعد از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم که خدایی یگانه است و ما او را مسلمانان هستیم (بقره ۱۲۳)

در این روایت قرآن، یعقوب هنگام مرگ نگران است، نگران از این که آیا فرزندانش اسلام او [یعقوب] را پی خواهند گرفت یا نه؟ در آیات دیگری از قرآن، همه‌ی رسولان و انبیاء سلف مسلم دانسته شده‌اند و گویا دوام عهد خداوند با رسولان یا با فرزندانشان، مسلم بودن آنان است. با توجه به این آیات، می‌توان گفت که به اسلام در آمدن و "مسلمان" بودن هم چیزی نبود که محمد رسول ابداع کرده باشد بلکه مطابق متن قرآن همه‌ی رسولان و انبیاء پیش از محمد، مسلمان بودند و رسالت محمد نیز در ادامه‌ی رسالت همان رسولان سلف دانسته شده است.

نقل است هنگامی که محمد و یارانش به مدینه آمدند متوجه شدند که یهودیان در روز عاشورا روزه می‌گیرند، پیامبر مناسبت این روزه گرفتن را جویا شده بود و آنان گفته بودند:

این روزی است که خداوند آل فرعون را غرق کرد و موسی و همراهان وی را نجات داد پیامبر فرمود: حق ما نسبت به موسی از آنها [از یهودیان] بیشتر است و آن روز را روزه داشت و بگفت تا کسان نیز روزه بدارند (بلعمی، ج ۳ ص ۹۴۲)

بدیهی است که در این گفتار منظور از حق محمد و مسلمانان نسبت به موسی، حق نژادی نیست. همچنین با آن که به زعم نَسَب شناسان، محمد از اعقاب اسماعیل و ابراهیم شمرده می‌شد اما در هیچ کجای قرآن اشاره‌ای به آن هم دیده نمی‌شود چه رسد به آنکه چنان رابطه‌ای بین محمد و موسی باشد.

به نظر می‌رسد داعیه‌ی نزدیکتر بودن محمد به موسی، بیشتر از این جهت باشد که محمد رسالت خود را ادامه‌ی رسالت موسی و دیگر انبیاء و رسولان ابراهیمی می‌شمارد و در ابتدای رسالت خود دو چیز را دنبال می‌کند. اول هدیه آوردن اسلام است برای خویشاوندان و قبایل عربی که در مکه و اطراف آن بودند و دوم زدودن نادرستی‌هایی که یهود و نصارا به دین ابراهیمی وارد کرده بودند.

بنا بر این قابل فهم خواهد بود که چرا در کلام قرآن، تورات و انجیل به عنوان نور و هدایت توصیف شده است اما نه آن تورات و انجیلی که یهود و نصارا به آن استناد می‌کرد. شاید آیه‌ی ۷۹ سوره‌ی بقره در این مورد راهگشا باشد که می‌گوید: کتاب را با دست خود می‌نویسند آن گاه گویند که این از خدا است تا به آن وسیله بهای اندکی بدست آرند، پس وای آن‌ها از آنچه نوشتند و از آنچه کسب کنند

چندان دور نمی‌نماید که در روزگار بعثت، روایت‌های متفاوتی از خود تورات وجود داشته است، همان گونه که در باره‌ی مسیح و انجیل‌ها نیز روایات متفاوتی وجود داشت مثل روایت نسطوریان از مسیح و مریم که بسیار نزدیک است با روایت قرآن و بسیار دور است از روایتی که مسیحیت رومی بر آن بود.

نقش راویان حدیث در ورود اسرائیلیات به متون تاریخی.

تاریخ نویسی در تمدن اسلامی، حدود صد سال پس از فوت پیامبر و تقریباً از روزگار عباسیان به بعد آغاز شد. همچنین مورخین اسلامی تاریخ را با روی کردی دینی می‌نوشتند. از این جهت داستان آفرینش و نخستین آدم و ابلیس و هبوط هم بخش مهمی از تاریخ واقعی شمرده می‌شد.

پیش‌تر این نکته را یاد آور شدیم که قرآن در بیان قصه‌های تورات، افزون بر این‌که قید تاریخی بودن را از آن قصه‌ها برداشته، همچنین تنها به فرازهایی از آن قصه‌ها اشاره کرده است. وقتی در سوره‌ی طه می‌خوانیم که «هل اتاک حدیث موسی؟» به این می‌ماند که مخاطب، داستان موسی را می‌داند همین است که در قرآن به جای شرح مفصل داستان، تنها به فرازهایی از آن اشاره می‌شود.

همچنین بخشی از یهودیان نیز از دیر زمان در حجاز حضور داشتند، یهودیانی که روزگاران دور و شاید پس از روزگار سلیمان و ویرانی اورشلیم به این سرزمین آمده بودند. بنا بر این هم عرب روزگار بعثت و هم یهودیانی که در آن دیار بودند تفصیل داستان‌ها را می‌دانستند؛ به ویژه آنکه در کلام قرآن، مخاطب بسیاری از آیات مربوط به موسی، بنی‌اسرائیل هم بوده‌اند. حتی این احتمال هست که حروف مقطعه در آغاز برخی سوره‌ها، نشانه‌هایی اختصاری بوده که در نزد علمای یهود به کار می‌رفته و با آن بیگانه نبوده‌اند^۵

در دوران بعثت، بزرگان قریش با پیامبر از در مخالفت در آمده بودند، پس از هجرت مسلمانان از مکه به مدینه نیز نبردهای میان مسلمانان و قریش آغاز شده بود. در این زمان جنگ با دشمنان و دفاع از اسلام، جهاد شمرده می‌شد؛ نوعی قرض دادن به خدا و چند برابر پاداش اخروی دریافت کردن. از این جهت وظیفه‌ی سپاهیگری بر دوش همه‌ی کسانی که به اسلام درآمده بودند.

اما پس از روزگار بعثت و فوت پیامبر، ضعیف شدن دو امپراطوری ایران و روم از یک‌سو، و اتحاد قبایل عرب زیر لوای اسلام از سوی دیگر، زمینه‌ی فتوحات و کسب غنائم را فراهم کرد و چنان شد که در مدت کوتاهی متصرفات مسلمانان از شمال افریقا تا خراسان بزرگ و بخارا و ماوراءالنهر را شامل شد و حفظ این متصرفات البته نیاز به تشکیلات گسترده‌ی نظامی، دیوانی و دیگر ویژگی‌های یک امپراطوری را داشت. این چیزی بود که اعراب را بیش از پیش به بسوی تشکیل یک امپراطوری قدرتمندی سوق داد که مشروعیت دینی هم داشته باشد.

از پی‌آمدهای گسترده‌ی این فتوحات، اول این‌که فاتحان عرب به فکر تدوین قرآن افتادند که هنوز به صورت مکتوب و یک پارچه در نیامده بود تا بتوانند آن را به ملت‌های مغلوب معرفی کنند از این جهت اولین کار این بود که به جمع‌آوری روایات پراکنده‌ای پردازند که نزد حافظان قرآن و راویان بود. پس از پنج سال و به هنگام خلافت عثمان توانستند این مهم را به انجام برسانند.

^۵ - توضیح در باره‌ی حروف مقطعه را در کتاب "مریم مادر کلمه" نوشته‌ام و شرح آن در این مقاله سبب دور شدن از

دوم این بود که ملت‌های مغلوب با زبان عربی آشنایی چندانی نداشتند به همین جهت فاتحان عرب تلاش کردند تا زبان عربی را به عنوان تنها زبان دینی و قابل اعتماد به موالی و مغلوبین معرفی کنند نقل است که:

عمر، رض، سخن گفتن به زبان‌های غیر عربی را نهی کرده و گفته است تکلم به زبان بیگانه (عجمی) مکر و فریب کاریست. کلیه زبانهای غیر عربی در همه کشورها متروک ماند و زبان عربی از شعایر اسلام و فرمانبری از عرب بشمار می‌رفت. (تاریخ ابن خلدون/ترجمه مقدمه، ج ۲، ص: ۷۵۰)

ورود اسرای غیر عرب به عنوان موالی به میان مسلمانان، سبب شد تا برخی از فرزندان موالی که بعد از این فتوحات در متصرفات عرب زاده شدند زبان عربی را حتی بهتر از خود اعراب بیاموزند و نخستین محدثین بزرگ که حدیث و تاریخ و تفسیر و فقه را سامان دادند از فرزندان همین موالی بودند. مثل ابن مقفع که ادیب و مترجم بود، مقاتل بن سلیمان مفسر قرآن، ابوحنیفه فقیه، ابن اسحاق محدث و راوی اصلی کتاب سیرت رسول الله، و همچنین وهب بن منبه که در خانواده‌ای یهودی زاده شده بود و جزو تابعین عبدالله سلام و کعب الاحبار شمرده می‌شد.^۶

ظاهراً تا حدود صد سال پس از فوت پیامبر هیچ متن مکتوبی در باره‌ی تاریخ، وقایع روزگار پیامبر و تفسیر قرآن تدوین نشده بود به تعبیر دیگر، تمامی متونی که به نام تاریخ و تفسیر و حدیث پدید آمده همه از آغاز روزگار خلافت عباسیان به بعد است.

طبیعی می‌نماید که هم گذشت زمان و خالی شدن زمانه از کسانی که روزگار پیامبر را دیده بودند، و همچنین بیگانگی مردمان سرزمین‌های مفتوحه با قرآن، حضور راویان و محدثان را ضروری می‌کرد و ناگزیر برای فهم قرآن یا همان "روایات به اشاره" نیاز به شارح و مفسر پیدا کنند.

احتمالاً همین گونه‌ها بوده است که نقش یهودیانی که مسلمان شده بودند بسیار پر رنگ دیده می‌شود. زیرا آنان نسبت به دیگران آشنایی بیشتری با تورات داشتند.

^۶ - نوشته‌اند که اجداد وهب در اصل اهل خراسان بودند، در اواخر حکومت ساسانیان به یمن مهاجرت کرده بودند. یمن در آن ایام گاهی در حمایت حبشه و امپراطوری روم بود و گاهی ایران، اهالی یمن نیز بنا به اقتضای روزگار گاهی مسیحی می‌شدند و گاهی یهودی. ذونواس که پیش از بعثت پادشاهی یمن را داشت تلاش کرد تا اهالی آنجا را به آیین یهود در آورد و شاید اجداد وهب به این‌گونه آیین یهود را پذیرفته بودند. نوشته‌اند که وی به روزگار اسلام در یمن قاضی، مورخ و محدث بوده است.

گفته شده که برجسته‌ترین یهودیانی که به اسلام گرویدند اهل یمن بودند مانند عبدالله سلام و کعب الاحبار. از افتخارات وهب بن مُنبه یکی هم این بود که افزون بر دانسته‌ها و یافته‌های خود از روایات اسرائیلی، همچنین از روایاتی که منسوب به عبدالله سلام و کعب الاحبار بود بسیار بهره گرفته است. وی تا آغاز خلافت عباسیان زنده بود و نقل حدیث می‌کرد. در تاریخ طبری، که از معتبرترین کتب تاریخ اسلامی شمرده می‌شود روایات بسیاری از وهب نقل شده است.

پیش از این اشاره شد که مورخین اسلامی در آن روزگار، سیر وقایع تاریخی را با رویکردی دینی می‌نوشتند؛ و کتب مقدس به ویژه تورات به عنوان محکم‌ترین سند برای ذکر وقایع تاریخی شمرده می‌شد. زیرا تورات از آفرینش آدم شروع کرده و سال‌های عمر آدم و فرزندان او را تا نوح بر شمرده. و سپس از نوح به ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و سپس به موسی رسیده است. این شاید یکی از معضلات متن تورات برای ما که امروز هستیم، مقید بودن داستان‌ها در قالب‌هایی به نام تاریخ باشد.

یکی از مشکلات بزرگتری هم که کتب تاریخی مسلمانان با آن مواجه است، داستان طوفان نوح است. مطابق آنچه در کتاب پیدایش آمده در این طوفان تمامی مردم روی زمین نابود شدند و مردمی که پس از طوفان نوح از نو در سراسر زمین پراکنده شدند همه از نسل نوح شمرده می‌شدند.^۷

از این جهت پس از آدم، نوح را پدر دوم تمامی بشریت می‌شمارند و مورخین ناگزیر بودند تا مثلاً جمشید را هم از ذریت نوح بشمارند و گاهی جمشید و سلیمان را یکی بیندارند که در نزد ایرانیان جمشید نام داشته و در نزد بنی اسرائیل سلیمان. در کتاب اخبار طوال اثر دینوری آمده است که:

و چون نوح درگذشت پسرش سام را به جانشینی خود گماشت و او نخستین کسی است که سلطنت را پایه نهاد، پس از سام کسی بنام جم پسر ویرنجهان پسر ایران که همان ارفخشذ بن سام بن نوح است سلطنت را برقرار ساخت. و خداوند همه کسانی را که همراه نوح در کشتی بودند و نجات یافتند غیر از سه پسر نوح سام و حام و یافت نازا و عقیم قرار داد. سام در عراق جای گرفته و آنرا مخصوص خود ساخته بود و به ایران شهر معروف شد، پس از مرگ سام پسرش شالخ فرمانده شد و چون او را مرگ فرارسید کار را به برادرزاده خود جم وا گذاشت او پایه‌های سلطنت را استوار و اساس آنرا و روش‌ها و نشانه‌های شاهی را بوجود آورد و روز نوروز را جشن گرفت.

(اخبار الطوال/ترجمه، ص: ۲۶)

^۷ - و پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند، سام و حام و یافت بودند. و حام پدر کنعان است. اینانند سه پسر نوح، و از ایشان تمامی جهان منشعب شد. / پیدایش، باب نهم

طبری هم که پس از دینوری تاریخ خود را نوشت در این باره آورده است که:

گبران طوفان را ندانند و گویند: از روزگار کیومرث پادشاهی داشته‌ایم و کیومرث همان آدم بود و پادشاهی از سلف به خلف رسید تا به دوران فیروز پسر یزدگرد پسر شهریار. گویند: اگر طوفانی بود می‌باید نسب قوم بریده باشد و پادشاهی از میان رفته باشد.

بعضی از آنها نیز به وقوع طوفان معترفند و گویند در اقلیم بابل و نواحی نزدیک آن بوده و اقامتگاه فرزندان

کیومرث در مشرق بود و طوفان به آنها نرسید. (طبری، ج ۱ ص ۱۲۴)

ابوعلی بلعمی نیز که ترجمه‌ای آزاد از تاریخ طبری انجام داده آورده است که:

همه خلق جهان از مسلمان و ترسا و جهود و بت‌پرست و هندوان و رومیان و همه‌ی علما به طوفان مقرراند مگر مغان که ایشان طوفان نشناسند (...). جز از ایشان جمله‌ی خلق مقرراند. و هر صُحُفِی که از آسمان آمده است از پس طوفان بر پیغمبران چون صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد صلوات الله علیهم اجمعین، به همه اندر حدیث طوفان پیدا است. (بلعمی ج ۱ ص ۱۰۰)

احتمالا به این نکته کمتر توجه شده است که داستان‌های قرآن نه تنها مقید به تاریخ نیست، حتی در باره‌ی طوفان نوح هم هیچ نشانه‌ای نیست که طوفانی سراسری بوده و همه‌ی خلق جهان را نابود کرده باشد. بلکه تنها از قوم نوح یاد کرده است:

نوح گفت: خداوندا، قوم من مرا دروغزن می‌شمارند، میان من و آن‌ها گشایشی کن، گشایشی، مرا و ایمان آورندگانی را که همراه من هستند نجات ده. پس او را با هم‌رهانش در آن کشتی نجات دادیم و ماندگان را غرق کردیم. (شعرا، آیات ۱۱۷ تا ۱۲۰)

چندان دور نمی‌نماید که اگر فقیه طابریان و بسیاری از فقیهان دیگر، فردوسی را نامسلمان می‌دانستند شاید یکی از دلایلش همین چیزها بوده که در شاهنامه هیچ نشانی از طوفان نوح دیده نمی‌شود و پادشاهان ایران را هیچ نسبتی با فرزندان نوح نبوده است. نقل است که پیش از فردوسی ابن مقفع هم به این نکته اشاره کرده بود:

نادانان و ایرانیان کم اطلاع چنین پنداشته‌اند که جمشید شاه همان سلیمان بن داود است و این نادرست است زیرا که میان سلیمان و جمشید شاه بیش از سه هزار سال فاصله است، (اخبار الطوال، ج ۲، ص: ۲۱)

در تاریخ‌نامه‌ی طبری آمده است که ابن مقفع از زندیقان و دهریانی بود که به شریعت و رسالت انبیاء باور نداشتند و بر آن بودند که هیچ کس از آغاز و انجام این عالم خبر ندارد. با آنکه بلعمی اینان را زندیق و دهری معرفی کرده در عین حال از رفتارهای اخلاقی آن‌ها نکته‌های مهمی را هم یاد آور شده:

ایشان را مذهبی نیست جز آنچه به چشم خردمندان زشت است آن نباید کردن، جور و ستم کردن و بر مردمان دروغ و بهتان گفتن، و این چیزها که آن را زشت دارند آن نشاید کردن. (...) جز از این، ایشان را مذهبی و مقاتلی نیست نه دینی و نه شریعتی. و مهدی [خلیفه‌ی عباسی] و پسرش هادی از ایشان بسیار بکشتند و بیشتر از ایشان مهتران بودند و خداوندان فصاحت و بلاغت و حکمت و شعرا، و از ایشان ابن المقفّع بود آنکه کتاب کلیله و دمنه او جمع کرده است (بلعمی، ج ۴، ص: ۱۱۷۵)

بنا بر این چندان دور نیست که بیشتر آثار نابود شده‌ی ابن مقفّع، حاوی روایاتی بوده که با اسرائیلیاتی که امثال وهب بن مُنّبّه و دیگر مورخین اسلامی نقل می‌کردند سازگاری نداشته است. در عین حال گاه رد پای ابن مقفّع را در کتب تاریخی و جغرافیایی که بعداً نوشته شده است می‌توان دید..

ظاهراً بیشترین بهره از اعتقاد به میراث امامت و خلافت نصیب خاندان بنی‌عباس شده بود. مطابق روایات برجای مانده از آن روزگار، هنگامی که پیامبر فوت شد، نه پسرش داشت نه برداری، تنها عباس عموی او زنده بود. بنا بر این داعیه‌ی بنی‌عباس این بود که میراث پیامبر باید به عباس می‌رسید و در این مدت بنی‌امیه و بنی‌مروان میراث عباس را غصب کرده بودند و اکنون خداوند میراث را به آنان بازگردانده است.

هنگامی که منصور خلیفه‌ی عباسی، پایه‌های امپراطوری عباسیان را با کشتارهای بی‌حساب محکم می‌کرد، یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد و ملقب به نفس زکیه، علیه او قیام کرد. نامه‌هایی که میان منصور و محمد رد و بدل شده، گویای اهمیت نژادی نزد آنان برای میراث پیامبر است. هر کدام به نحوی از نیاکان خود یاد می‌کنند تا میراث امامت و خلافت را برای خود اثبات کنند (طبری، ج ۱۱ ص ۴۸۰۵ و ابن‌خلدون، ترجمه، ج ۳، ص: ۴۰)

در خوش‌بینانه‌ترین حالت می‌توان گفت که استدلال‌های فوق در صورتی با قرآن همخوانی خواهد داشت که محمد رسول را چون داود و سلیمان افزون بر پیامبری، پادشاه هم بدانیم تا مطابق سنت آن روزگار، بنی‌عباس یا بنی‌فاطمه بتوانند خود را وارث سلطنت بدانند. اما در قرآن "محمد" رسول خوانده شده است.^۸

با این همه روایات متناقض و تاویل‌های ضد و نقیض در باره‌ی پادشاهی و فرمانروایی محمد زیاد و داوری قطعی در این باره دشوار است. در متن قرآن هم آیاتی پیدا می‌شود که می‌توان تاویل‌ها و تلقی‌های متفاوت از آن آیات پدید آورد. به‌ویژه آنجا که در قرآن به اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر اشاره رفته، این آیه رایج‌ترین دست‌آویزی شده برای صاحبان قدرت خلق را به اطاعت خود در آورند

^۸ - بقره آیه ۲۵۲ همچنین برای توضیح بیشتر می‌توانید به مقاله‌ی "نبوت و فرمانروایی در یک داستان دینی" از صاحب

این قلم مراجعه کنید

اسرائیلیات در تفاسیر قرآن

اسرائیلیات در تفاسیر قرآن را به دو بخش می‌توانم تقسیم کنم، اول مضامینی که مستقیماً از تورات گرفته شده بی‌آنکه نامی از تورات آورده باشند مانند داستان حوا و میوه‌ی ممنوع و بسیاری داستان‌های دیگر. دوم، نمونه‌برداری از خرق‌عاداتی که در تورات آمده و نسبت دادن خرق‌عادت‌هایی شبیه به آن برای محمد رسول. من در این جا سعی می‌کنم برای هر مورد، یک نمونه بیشتر ننویسم که دراز نویسی ملولتان نکند.

آدم و حوا

داستان آفرینش آدم و هبوط وی، از پر مناقشه‌ترین داستان‌های دینی شده است. شرح این مناقشات نه در حوصله‌ی این مجال است نه در صلاحیت من. در این جا تنها به برخی تفاوت‌های این داستان در دو متن تورات و قرآن اشاره‌ای کوتاه دارم.

در تورات، از آفرینش آدم تا روزگار ابراهیم حدود سه هزار سال دانسته شده است اما در قرآن هیچ اشاره‌ای به این تاریخ‌مندی نیست. مقید نبودن داستان‌ها به تاریخ، راه تاویل را هموار می‌کند برای نمادین شدن داستان‌ها به جای واقع‌بودگی آن‌ها.

در تورات "آدم" جنس مذکر دانسته شده و حوا به عنوان جنس مؤنث از دنده‌ی چپ آدم گرفته شده است. اما در قرآن هیچ نامی از حوا نیست و هیچ گزارشی هم دیده نمی‌شود که جفت آدم از دنده‌ی چپ او گرفته شده باشد بلکه اولین آیه از سوره‌ی نساء به گونه‌ای است که نخستین آفریده‌ی خداوند نفس واحده‌ای بوده است که اتفاقاً مؤنث بوده و جفت او که مذکر بوده از آن نفس واحده پدید آمده است:

... خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ

الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا (اولین آیه از سوره‌ی نساء)

در داستان هبوط به روایت قرآن نیز مشخص نیست که واژه‌ی "آدم" به جنس مذکر گفته شده یا به جنس مؤنث، بلکه هم مرد و هم زن هر دو را می‌توان به عنوان "آدم" تلقی کرد. اگر آدم مرد باشد "زوج" او زن است و اگر "آدم" زن باشد "زوج" او مرد است. به تعبیر دیگر، واژه‌ی "زوج" هم برای زن آمده و هم برای مرد:

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَعَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ

(بقره آیه ۳۵)

در آیه‌ی فوق اگر قرار بود تأکیدی بر این داشته باشد که "زوج" حتماً برای زنی می‌آید که مثلاً نامش حوا بوده، می‌توانست

آن را به صورت مؤنث بیاورد و به جای "زَوْج" از "زَوْجَةٌ" استفاده کند.^۹

با این همه، در اغلب تفاسیری که از قرآن صورت گرفته همان روایتی برای توضیح این آیات نقل شده که در کتاب

پیدایش آمده است. داستان پیدایش حوا در تورات این گونه بود که:

خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت، و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش

پر کرد. و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد.

و آدم گفت: «همانا اینست استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب "نسا" نامیده شود زیرا

که از انسان گرفته شد. (پیدایش باب دوم)

در اغلب تفاسیر قرآن نیز همان روایت تورات این گونه آمده که:

در خلق حوا. بعضی گفتند خدای تعالی او را از بقیه طینه‌ی آدم آفرید، و درست آن است که در خبر آمد که:

چون آدم- علیه السلام- در بهشت بنشست، تنها بود و مستوحش می‌شد از تنهایی، خدای تعالی خواب بر آدم

افگند تا آدم بخت. پس بفرمود تا از پهلوی چپ او استخوانی بگرفتند و خدای از آن استخوان حوا را بیافرید بر

صورت آدم، با جمال تمام و حله‌های بهشت در او پوشانید، و او را به انواع زینت بیاراست تا بیامد بر بالین آدم

بنشست...^{۱۰} (روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن ج ۱ ص ۲۱۶)

مشابه این روایت در دیگر تفاسیر چندان تکرار شده که اغلب مسلمان آن را قطعی دانسته‌اند. حتی در حجاز قبری برای

حوا ساخته‌اند و شهر پیرامون آن را "جده" (مادربزرگ) نامیده‌اند.

^۹ - در جای دیگری همین واژه‌ی "زوج" برای شوهر (مرد) آمده: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الْتَّيِّبِ تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي

إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا....

خدا گفتار آن زن را شنید که در باره زوج خودش با تو مجادله میکند و بخدا شکایت میبرد.... (مجادله آیه اول)

^{۱۰} - در تفسیر کشاف از زمخشری نیز ذیل آیه‌ی اول از سوره‌ی نساء آورده است که: خلق منها زوجها. و إنما حذف

لدلالة المعنى عليه. و المعنى: شعبكم من نفس واحدة هذه صفتها، و هي أنه أنشأها من تراب و خلق زوجها حواء

من ضلع من أضلاعها وَبَتَّ مِنْهُمَا

اسطوره‌ی میوه‌ی ممنوع

درخت میوه‌ی ممنوع یکی دیگر از مهمترین داستان‌هایی است که روایت توراتی آن در بین مسلمانان رایج‌تر است.

در روایت تورات، نام آن "درخت معرفت به نیک و بد" است این نام را هم خدای تورات بر آن درخت نهاده:

و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه‌ی درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد

زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد» (پیدایش، باب دوم)

این فرمان از جانب خداوند هنگامی صادر شد که هنوز حوا آفریده نشده بود. بعدا که حوا از استخوان دنده‌ی آدم آفریده

شد و آدم از تنهایی در آمد، سر و کله‌ی مار هم پیدا شد که بعدها نام شیطان یافت. مار یا همان شیطان، به سراغ حوا

می‌رود و به او اطمینان می‌دهد که اگر از آن درخت معرفت بخورند نخواهند مرد بلکه چشمانشان باز می‌شود:

مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و

مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوش‌نما و

درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. (پیدایش، باب سوم)

اما در قرآن خداوند نامی برای آن درخت تعیین نکرده، فقط می‌گوید «به آن درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران

خواهید شد». بلکه نام‌گذاری آن درخت کار شیطان بود، نامی وسوسه‌انگیز و جذاب چندان که طمع آدم را برانگیزاند:

قال يا آدم، هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى / گفت ای آدم، آیا تو را دلالت کنم بر درخت جاودانگی

و پادشاهی بی‌آموزن (طه، ۱۲۰)

در روایت تورات، زن و مار با هم در قصه حضور پیدا می‌کنند و زن هست که گوش به وسوسه‌ی مار=شیطان دارد، زن

هست که میوه‌ی ممنوع را به خورد مرد می‌دهد در حالی که در قرآن هیچ حرفی از زن یا مرد نیست بلکه از آدم یاد شده

که از این منظر اعم از زن و مرد می‌باشد. دوم اینکه روایت قرآن ربطی به درخت معرفت ندارد بلکه از جاودانگی و به‌ویژه

از "ملک لایبلی=فرمانروایی بی‌آزمون" یاد کرده است، چیزی که خداوند گفته بود اگر از آن بچشند از ستمکاران خواهند

شد.

پیش از این اشاره شد که در روایت تورات، نام‌گذاری آن درخت اسرار آمیز از سوی خداوند بود اما در قرآن این وسوسه‌ی

جاودانگی و فرمانروایی بلامنازع و بی‌آزمون، نامی است که شیطان بر آن درخت نهاده.

هر دو روایت تورات و قرآن دارای ظرفیت تاویل پذیری بسیار بالایی می‌باشند و هر دو به‌گونه‌ای حیرت‌انگیز جذاب

هستند در عین حال بسیار با هم متفاوتند.

از تفسیرهایی که مفسرین قرآن در باره‌ی این آیات نوشته‌اند چنین بر می‌آید که جذابیت هر دو داستان موجب شده تا مفسرین قرآن در میان این دو روایت در آمد و شد باشند. در عین حال به نظر می‌رسد رویکرد توراتی تأثیر بیشتری در آنان و در فرهنگ و ادب اسلامی داشته‌است به ویژه در نگاه مشکوک به زن به عنوان موجودی که انگار با شیطان سر و سری دارد. ظاهراً برای فائق آمدن به این تردیدها میان دو متن تورات و قرآن، روایتی را از قول پیامبر آوردند که گفت: هر چه در بنی اسرائیل بود در امت من باشد، چنان که پای نعل با پای نعل ماند و پر تیر با پر تیر (روض الجنان ج ۶ ص ۲۹۴)

باور به معجزه‌هایی برای محمد رسول

در تورات و کتب دیگر عهد عتیق، خرق عادت‌های بسیاری به رسولان و انبیاء نسبت داده شده است. برخی از این خرق عادت‌ها در قرآن هم بازخوانی شده است اما باز خوانی این داستان‌ها اغلب به گونه‌ای است که می‌تواند قابل تاویل به اموری فراتر از واقع بودگی [سور رئالستی] باشد، داستان عصای موسی و ید بیضای او. داستان یونس در شکم ماهی، و برخی داستان‌های دیگر.

گروهی از اعراب که آن داستان‌ها را واقع بودگی می‌انگاشتند از محمد می‌خواستند که او هم چون رسولان سلف آیه‌ای (معجزه‌ای) برای اثبات رسالت خود بیاورد. احتمالاً این آیه از سوره‌ی یوسف در پاسخ به این درخواست‌ها بوده است که:

وَ كَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ / بسا آیت‌ها که در آسمان‌ها و زمین هست، بر آن می‌گذرند و از آن روی گردانند (یوسف آیه ۱۰۵)

اما گویا بعدها خود مسلمانان هم بر نتابیدند که محمد رسول را معجزه‌ای نباشد. کهن ترین کتابی که در باره‌ی زندگی و احوالات پیامبر داریم کتاب "سیرت رسول الله" روایت محمد بن اسحاق است (وفات ۱۵۰ هجری) که در آغاز شکل گیری حکومت بنی‌عباس تدوین شده است. محتوای این کتاب افزون بر وقایع و حوادث روزگار پیامبر همچنین آمیخته است با داستان‌های عجیب و غریب و خرق عادت‌های شگفت انگیز در باره‌ی پیامبر، خرق عادت‌هایی مانند آنچه در تورات و انجیل‌ها برای موسی و یوشع و مسیح نقل کرده‌اند. مضامینی که نه با کلام قرآن سنخیتی دارد نه با خرد آدمی.^{۱۱}

^{۱۱} - یکی از مهمترین روایت‌های ابن اسحاق در باره‌ی معراج پیامبر است که با استناد به سوره‌ی انگار روایات مسیحی و مزدائی را درهم آمیخته است و به نظر می‌رسد مفسرین بعدی قرآن نیز بسیاری از نظریات خود را در باره‌ی سوره‌ی اسراء از این کتاب هم گرفته‌اند چندی پیش نظر خود را در باره‌ی سوره‌ی اسراء و داستان معراج در مقاله‌ای با عنوان [نگاهی دیگر به سوره‌ی اسراء](#) نوشته بودم که می‌تواند [در اینجا](#) ببینید

داستان شق القمر یکی از همان مشابه سازی‌هایی است که در تفسیرها دیده می‌شود. این داستان را با استفاده از سوره‌ی قمر و آیه‌ی مشهور «اقتربت الساعة و انشق القمر» آورده‌اند در حالی اصل آیه مربوط به پایان یک دوره و مرگ و قیامت است. برخی سوره‌های دیگر مکی مانند تکویر و انشقاق، از همین گونه‌اند.

"انشقاق" صرفاً به معنای شکافته شدن یک چیز و دو نیم شدن آن نیست بلکه دور شدن چیزی از چیز دیگر که قبلاً همراه هم بوده‌اند، یا فروپاشی و از هم گسستن مانند انشقاق آسمان که به معنای از هم گسیختن و متلاشی شدن آن است.^{۱۲} اما بسیاری از مفسرین داستان دو نیمه شدن ماه به اشاره‌ی انگشت محمد رسول را طرح کرده‌اند تا مثلاً محمد رسالت خود را با این معجزه به اثبات رسانیده باشد. در کشف‌الاسرار میبیدی آمده است که:

موسی کلیم را انفلاق بحر بود. مصطفی حبیب را انشقاق قمر بود. چه عجب گر بحر بر موسی به ضرب عصا شکافته گشت که بحر مرکوب و ملموس است، دست آدمی بدو رسد و قصد آدمی بوی اثر دارد. اعجوبه مملکت انشقاق قمر است که عالمیان از دریافت آن عاجز و دست جن و انس از رسیدن بوی قاصر و آن گه باشارت دو انگشت مبارک، مصطفی شکافته گشت و این معجزه مرو را ظاهر گشت. (کشف الأسرار و عدة الأبرار، سوره‌ی قمر)

کسانی هم بوده‌اند که علیه این گونه تلقی‌های معجزه‌گرا مطالبی نوشته‌اند که معمولاً آثارشان مکتوم مانده یا از میان رفته است. نقل است که سال‌ها پس از کشته شدن ابن مقفع، زکریای رازی هم به همان راه رفته بود.

وی که در حدود سال ۳۰۰ هجری، رئیس بیمارستان عضدی در بغداد بود کتابی نوشته بود به نام "مخاریق الانبیاء" و آن گونه که از نام کتاب مزبور بر می‌آید وی منکر آن معجزات و خرق عادات شده بود، اما از کتاب او هم جز نامی باقی نمانده است زیرا به داوری طاهرین مطهر مقدسی:

نوشته‌های این کتاب مایه‌ی فساد دل‌ها و از میان برنده دین و ویران کننده‌ی مروّت و مایه‌ی دشمنی با پیامبران

است. (آفرینش و تاریخ ج ۱ ص ۵۲)

به‌گمان من داوری مقدسی را در صورتی می‌توان داوری به‌حق دانست که اسرائیلیات مفسران و مورخان اسلامی را نه اسرائیلیات بلکه حقیقت تاویل آیات قرآن تلقی کنیم

سی و یکم تیرماه ۱۳۹۷، مشهد، پساکوه

^{۱۲} - نگاه کنید به *المیزان فی تفسیر القرآن* از مرحوم علامه سید محمد حسین طباطبایی ذیل سوره‌ی انشقاق.

برخی از مآخذی که در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است.

- ۱- قرآن
- ۲- مجموعه کتب عهد قدیم و عهد جدید، ترجمه‌ی قدیم
- ۳- الأخبار الطوال / ابو حنیفه احمد بن داود دینوری (م ۲۸۳)، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، چ چهارم،
- ۴- تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری / ترجمه، ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر، چ پنجم، ۱۳۷۵ ش.
- ۵- آفرینش و تاریخ (البدء و التاريخ) مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمه و مقدمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ۱۳۷۴ ش
- ۶- تاریخ‌نامه‌ی طبری، ابو علی بلعمی، تحقیق محمد روشن، تهران، جلد ۱ و ۲ سروش، چ دوم، ۱۳۷۸ ش، جلد ۳، ۴، ۵، البرز، چ ۳، ۱۳۷۳ ش.
- ۷- معجم البلدان، شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله الحموی (م ۶۲۶)، بیروت، دار صادر، ط الثانية، ۱۹۹۵.
- ۸- سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه (م ۶۲۳)، تحقیق اصغر مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، چ سوم، ۱۳۷۷ ش.
- ۹- الإمامة و السياسة، المعروف بتاريخ الخلفاء، أبو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبة الدینوری، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالأضواء، ط الأولى، ۱۴۱۰/۱۹۹۰.
- ۱۰- تاریخ ابن خلدون، مقدمه، عبد الرحمن بن خلدون، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ هشتم، ۱۳۷۵ ش.
- ۱۱- تاریخ ابن خلدون، متن (العبر تاریخ) عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ اول، ۱۳۶۳ ش.
- ۱۲- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ابوالفتوح رازی حسین بن علی، ناشر: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی سال چاپ: ۱۴۰۸ ق
- ۱۳- المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبایی سید محمد حسین، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ پنجم ۱۴۱۷ ق
- ۱۳- الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، زمخشری محمود، ناشر دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۰۷ قمری
- ۱۴- کشف الأسرار و عدة الأبرار، رشیدالدین میبدی احمد بن ابی سعد، تصحیح علی اصغر حکمت، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم ۱۳۷۱ شمسی